

زیر دریائیهای آلمان

— 14 —

پنجاہ و سہ نفر

اما اجتماع پنجاه و سه نفر واحدی را تشکیل داده بود که در آن ترسوها و جاسوس مستان نبو و رشد نیکردن و خواهی نتواءهی صفات برجهشت و اسد پنجاه و سه نفر در آنها تائیت میکرد اگر یکی از چهارها نفر در میان گیرگووار نصف بجزج میداد دیگران گاه دور او را گرفته بودند، با بصیرت و تبلیغ و بالاخره شمار و تهدید او را برآ راست هدایت نیکارشند که علی مرتب شود که بعد این یقود او بشناسی دستدهد و دست به جاه و سه نفر را منقضی کند.

از همان روز یک پنجاه و سه نفر در زلکه و در گردبر شهرش باهم نسیان حاصل گردیدند و اینها از اینجا که از افغان

کارکش و سلیمان داشتند و ساخت اینچنانی بود که آنها غذا می‌آمدند، غذای خود را
با زندانیان قبیر تضمین میکردند. هر کس در زندان بود و سپاهیانی که بود باز از
راه غایقان و یا از راه اداره زندان کشانی بدمد می‌باورد، نیتوانست کشونه که
من این کتاب را برای خود آورده‌ام و بدیگری نیمیم از همان روزهای
اول زندان دادم ۵۳ نفر متبر این کشنه شده باشد و اگر استفاده کرده
و با معلومات تازمای از زندان بیرون رفت، بیشتر بینهم و سه‌هزار شروع کردند
پدرخواهان. یکی سواد قاروسی پادشاهی گرفت، بدیگری زبان خارجی از فرانسه
و ایالات متحده وروسی و آلتانی گرفته تا ترکی می‌آموخت. بعضی بدیگر معلومات
سیاسی خود را تکلیف میکردند، «عدهای از بنجهاد و سفر هنگام دستگیری اینها
اطلاعات سیاسی نداشتند»، اداره سیاسی غلط اندیز برای آنکه کشف خود را
هم جلوه دهد، هر کسی را که گیریش آمده بود، بدام اندیخته بود. اینها همه از
خوش زندگانی دست چشم بنجهاد و سفر در قله بود، ولی زندگانی در فله
«قطع از این لعلات بلکه از این نظر که به بنجهاد و سفر درس مغایرت دست
چشم را آموخت، ساز احیت است و تنبیه این درس و تجزیه نه فقط در زندگانی
یسترن عین بنجهاد و سه‌هزار لعلک در سر توشت ملت ایران مهم است. دسته بنجهاده سه‌هزاره بود که

مقوامت دست بتجاه و سه نفر در غلکه آغاز شده بود، بعضی از تجاویل
نفر مخصوصاً علیقی همکی در گریدر هاتک تاک و دوسره نفری باهم در مقابل زندان
مغایرت کردند و کاملاً پیش از تاخته خود شده و یا شکست خورده بودند، شاید
همکی این جوان سراس و صحبای اولین کسی از دست بتجاه و سه نفر بود که
در مقابل زندان مقوامت مکرر و بهین دلیل اولاً درس راه بیشتر در گریدر
اطرافی تکمیل شدند - در گریدر ۱ یکشش کیله زندانیان را طبق نظراتیں گشته
جلاد این گریدر بود، دست چشمی اعتراف کردند و زندان را وادار نبودند که
اور اذکر گریدر ۱ بیرون گشمولان مدبر زندان اینست چهار کرون گریک آتمیه بود و خاصیتی که
اگر بیش میگفتند، روزی هزار و کمتر سالار بخوان، میگفت «چشم» و گارگی
گفتند: «دش غرایم و رایست خودت هسته کن، باز میگفت «چشم» تنه تبلیغ
خود را نکان میداد و دم در سلو لایه میگفت.

«خلی بد کاری کردید اینکه بنه گزو دارد اگر ایلی بضرت همچوی
از این نسبت اطلاع حاصل نکند همان را بین ازون خواهد کرد»
مشهود است که زندان کاملاً با اطلاع و دانا بود که اقام دست جنسی
زندایان سیاسی فوه و قدرتی است که باید از آن جلوگیری کرد. شاید این
اویون بار بود که عده‌ای از اینچه و سه نفر عقیم بله کرید یا هم دست جمعی اقدام
کردند و موقت شدند، ولی بار این اقدام مستقیماً بر عله زندان بود اتفاقی شده
و سه نفر این بود که ظاهراً دیگری سکرید ۱ باید اقدام جنسی بشر
بنجاموسه غیر قدرتی که شروع شد و پیش‌ممن مرد میان این مبارزه خلیل ملکی بود.
زمهه خاض بود، و پسند فلکه طوری بود که ساکن آن میتوانسته از
تم اتفاقاتی که در زندان روح میدهد، اطلاع حاصل کند، هادروره صاحب‌حسن
زندان وو کلاه و سی آذایهای خواه خود زندایان غیر سیاسی را شلاق میزدند.
آذایها در حیاط کرید شش دانای با طوطو زندایان بیچاره را کشک میزدند
دست پنهان و سه نفر که هنوز باین وضعیت هاش مکرده بودند، از مشاهده این
درزندگی ها صابانی مشدت و دانای در حال اضطراب و آشفتنگی بودند. از این
گذشت هر کلیه، هر صاحب‌حسنی هر روز مقررات جهادی وضع سکرید، یکی
سکفت در ابوان دور ملکتکنایه راه رفت، فدای است که قدمین کرد، معلوم نبود
بکروز می‌آمدند و میگفتند که آنای میر بیر که تازه عرض شده بود ازین
ییچاهه های رنگ خوشان تیاید. ورز دیگر دویس تقتش، سرهنگ آ- بی
که بود را درویش قلهاد کرد بود و پیش از هر کسی زندایان سیاسی راهدار
داده است؟ بی‌مقدم میگفت که «زندان چهارمین قدره و داده باید اثنازی باید آنها
اینکه سه کاهه قوت، پلار، حمله‌خوده و اثنازی بادی شمار سرتنه»

آب زندگی

دیکه حتی را کول کرد و بیرون چاه گذاشت به پیش گفت
» که بول و ذوال و زندگی میخواهی این راهت، بریو شهری سیرسی و کارت
بالا سیکریه اما تایمینی از آب زندگی برپین بکن « و با داشتن بطریقی
اشاره کرد. حتی دستیابه شد شمع از داشتن، ول شدو دوباره آنقدر توی چله
نگاه کرد دید دیکه غیش زده مثل اینکه آب شد و بیرون رفت.
حتی توی تاریکی از همان راهی که دیکه پیش نشان داده بود
مینظری رفت. کله سحر رسیده بیک شهربی که، کنار رود خانه بود دید
مه مردم آجا کوروند. پایی رود خانه گرفت نشست، یکشنبه آب صورت شد و
و یکشنبه آب هم خورد. از یکنفر کور که نزدیکش بوده برسید:
» مهندی خود را از یکنفر کور که نزدیکش بوده برسید
» — عمو جون! اینجا که؟
او جواب داد: » مکه نیادوی اینجا کشور زراشتوه «
حتی گفت: » مغض رضای خدا من غیرین از شهر دور دست میام و اه
جهانی ندارم به چیز خود اکنی بین بده!
آنبرد جواب داد: » اینجا بکسی بیز مفت نیبدن... به مشت از زریک این
رود شویه بند شا نبوت بدم «
مسن دست کرد زیر ماسه و در خانه دید همه خاک طلاست. فوق کردیل
منش به آن مرد داد و نان گرفت خورد و نوی جیباش را مه پر از خالک طلا
کرد و راهی را کشید و رفت طرف شهر. هستکه رسید شهرباز کی است
اما همه شیر مثل آغل گوشته گرد که رویهم ساخته شده بود و مردمش جون

